

دهنم آب افتاد

● علیرضا متولی

پارسال ماه رمضان، هوا خیلی گرم بود. من بعضی روزها روزه کله گنجشکی می گرفتم؛ اما خواهرم همه‌ی روزه‌هایش را کامل می گرفت.

یک روز که تشنه بودم، از خواهرم آب خواستم، او هم برایم آب آورد. وقت ناهار هم، مادر برایم غذا گرم کرد و خوردم.

به مریم گفتم: «تو نمی خوری؟»

مریم گفت: «من که روزهام کله گنجشکی نیست! ولی دهنم آب افتاد.»

دلم سوخت و گفتم: «پس من هم نمی خورم!»

خجالت کشیدم. چون خود من هم وقتی می دیدم کسی غذا می خورد، دلم می خواست غذا بخورم.

از آن به بعد یواشکی توی آشپزخانه ناهار خوردم؛ تا دهن کسی آب نیفتد!



● تصویرگر: نسیم بهاری